

A Critique of the Constitutionalization of Divorce Regulations with Emphasis on the Limitations of Divorce at the Wife's Request

1. Marjan Heydari: PhD Student in the Field of Private Law, Yasouj Branch, Islamic Azad University, Yasouj, Iran
2. Mohammad Bagher Amerinia*: Associate Professor of Law Department, Yasouj Branch, Islamic Azad University, Yasouj, Iran. Email: mohamadamerinia@gmail.com (Corresponding Author)
3. Dariush Babaei: Assistant Professor, Department of Law, Yasouj Branch, Islamic Azad University, Yasouj, Iran

ABSTRACT

Marriage is a sacred institution and one of the fundamental pillars of family formation in Islam, arising from the interaction and shared life of the spouses, with rights and obligations stipulated for each. However, this does not mean that all laws and regulations are just or that they equally take into account the rights and responsibilities of both spouses. One of the fundamental issues that has created legal challenges is the limitation of divorce for wives, which, in a broader perspective, is referred to as the constitutionalization of divorce regulations. The constitutionalization of divorce regulations refers to the legal protection afforded to the husband for unilaterally requesting the right to divorce, while disregarding the wife's right in this regard. Accordingly, the present study seeks to examine the approach of constitutionalizing divorce regulations, with special consideration of the limitations imposed on wives' access to divorce. The central question is: What factors have led to the emergence of the constitutionalization approach in divorce regulations and the imposition of restrictions on women? The research findings indicate that constitutionalization is rooted in certain jurisprudential teachings that view the man as a fully authorized and entitled party, granting him the right to divorce while depriving the wife of some of her basic rights. This approach has manifested in the legal system as the husband's exclusive authority over the right to divorce, which requires revision and adjustment in favor of the wife. For instance, provisions regarding the husband's *nushūz* (marital misconduct) or neglect of the wife's needs could be recognized as grounds for women to request the right to divorce. Furthermore, eliminating the constitutionalization of divorce regulations necessitates acknowledging the private nature of marriage and moving away from a public-law perspective on it, which has reinforced a state-centric view and vested this right in the husband or the court. This article adopts a descriptive-analytical approach and employs library-based research tools.

Keywords: Divorce regulations, constitutionalization, limitations, wife's divorce, marriage.

How to cite: Heydari, M., Amerinia, M. B., & Babaei, D. (2026). A Critique of the Constitutionalization of Divorce Regulations with Emphasis on the Limitations of Divorce at the Wife's Request. *Comparative Studies in Jurisprudence, Law, and Politics*, 8(4), 1-12.

© 2026 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 19 October 2024

Revise Date: 11 May 2025

Accept Date: 18 May 2025

Initial Publish Date: 16 February 2026

Final Publish Date: 22 December 2026



نقدی بر اساسی‌سازی مقررات طلاق با تأکید بر محدودیت‌های طلاق به درخواست زوجه

۱. مرجان حیدری: دانشجوی دکتری رشته حقوق خصوصی، واحد یاسوج، دانشگاه آزاد اسلامی، یاسوج، ایران
۲. محمدباقر عامری نیا*: دانشیار گروه حقوق، واحد یاسوج، دانشگاه آزاد اسلامی، یاسوج، ایران. پست الکترونیک: mohamadamerinia@gmail.com (نویسنده مسئول)
۳. داریوش بابایی: استادیار گروه حقوق، واحد یاسوج، دانشگاه آزاد اسلامی، یاسوج، ایران

چکیده

ازدواج امری مقدس و از ارکان تشکیل‌دهنده نظام خانواده در اسلام است که از تعامل و زیست مشترک زوجین ایجاد می‌شود و برای هریک نیز حقوق و تکالیفی در نظر گرفته شده است. اما این بدان معنا نیست که تمامی قوانین و مقررات، عادلانه بوده و به نحو برابر، حقوق و مسؤولیت زوجین را مورد ملاحظه قرار می‌دهد. یکی از موارد اساسی که باعث ایجاد چالش حقوقی شده است، محدودیت‌های طلاق برای زوجه است که در یک نگرش کلی تحت عنوان اساسی‌سازی مقررات طلاق از آن یاد می‌شود. اساسی‌سازی مقررات طلاق به معنای حمایت قانون از زوج برای درخواست یک طرفه حق طلاق و نادیده گرفتن حق زوجه در این زمینه است. بر همین اساس پژوهش حاضر در تلاش است تا رویکرد اساسی‌سازی مقررات طلاق را با عنایت به محدودیت‌های طلاق زوجه بررسی نماید. پرسش محوری این است که عوامل شکل‌گیری رویکرد اساسی‌سازی مقررات طلاق و ایجاد محدودیت برای زنان چیست؟ نتایج تحقیق نشان دهنده آن است که اساسی‌سازی ریشه در برخی آموزه‌های فقهی دارد که مرد را به عنوان عنصر تام‌الاختیار و ذی‌حق تلقی نموده و علاوه بر اعطای حق طلاق به وی، زوجه را از برخی حقوق بدیهی خود دور نگاه داشته است. این رویکرد در نظام حقوقی نیز به شکل اختیار مرد در حق طلاق نمود یافته که نیازمند بازنگری و تعدیل به نفع زوجه است. از جمله اینکه مقررات مربوط به ناشزه بودن مرد یا بی‌توجهی به نیازهای زن می‌تواند به عنوان ابزاری برای درخواست حق طلاق از سوی زنان لحاظ شود. همچنان که رفع اساسی‌سازی مقررات طلاق نیازمند توجه به خصوصی بودن نکاح و خارج شدن از نگرش عمومی به آن است که منجر به تقویت نگرش دولتی و حاکمیتی و اعطای این حق به زوج یا دادگاه شده است. در مقاله حاضر از روش توصیفی و تحلیلی و ابزار کتابخانه‌ای استفاده شده است.

واژگان کلیدی: مقررات طلاق، اساسی‌سازی، محدودیت‌ها، طلاق زوجه، نکاح.

نحوه استناددهی: حیدری، مرجان، عامری‌نیا، محمدباقر، و بابایی، داریوش. (۱۴۰۵). نقدی بر اساسی‌سازی مقررات طلاق با تأکید بر محدودیت‌های طلاق به درخواست زوجه. پژوهش‌های تطبیقی فقه، حقوق و سیاست، ۸(۴)، ۱-۱۲.

© ۱۴۰۵ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۲۸ مهر ۱۴۰۳

تاریخ بازنگری: ۲۱ اردیبهشت ۱۴۰۴

تاریخ پذیرش: ۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۴

تاریخ چاپ اولیه: ۲۷ بهمن ۱۴۰۴

تاریخ چاپ نهایی: ۱ دی ۱۴۰۵

دین اسلام توجه خاصی به خانواده و عناصر تشکیل دهنده آن از جمله زوجین نشان داده است. از جمله اینکه در آیات و روایات متعددی بر اهمیت ازدواج، تشکیل خانواده، حقوق و تکالیف زوجین و اهداف متعالی نظام خانواده تأکید نموده است. بر مبنای همین رویکرد، حقوق و تکالیف زوجین و تعاملی که با یکدیگر دارند، زمینه‌ساز مباحث فقهی و حقوقی متعددی حول نحوه تقسیم وظایف یا حقوق و مسئولیت طرفین شده است. به تبع همین نگرش، رویکردهایی نیز در ارتباط با طلاق شکل گرفته که با توجه به نگرش فقهی نسبت به آن در عرصه حقوقی نیز نمود خاصی یافته است. به طور مشخص، مباحث فقهی و حقوقی حول طلاق یکی از مسائل چالش برانگیز میان زوجین و همچنین میان فقها و حقوقدانان شده است. به طوری که در یک دیدگاه کلی، برتری مرد در حق طلاق و منفعل بودن زوجه از یکسو و همچنین رویکرد دیگری که وظایف و مسئولیت زن را جدای از زوج تلقی می‌کند، قابل مشاهده است. اما آنچه در قوانین و مقررات مربوط به طلاق به عنوان وجه مهمی از نظام خانواده قابل مشاهده است، حقی است که زوج در حق طلاق به وی اعطا شده و زوجه از این حق بی‌بهره است. استدلالی که در حمایت از حق زوج در طلاق مطرح است، حمایت از نظام خانواده و استواری آن است که باعث شده تا ازدواج و طلاق به عنوان امری خصوصی، وارد قلمرو مقررات دولتی و به طور مشخص دادگاه‌ها و نظام قضایی شوند که تبعات خاصی در پی دارد. اولین تبعات این نگرش، تقویت سیاست اجبارسازی و یا اساس سازی مقررات طلاق است و اگر چه این حق برای زوج به دلیل اهمیت خاصی است که حمایت از نظام خانواده ایجاب می‌کند، اما زوجه نیز تأثیر مهمی در حفظ کیان خانواده دارد و حضور مداوم در کنار فرزندان، رشد و تربیت آنان را بر عهده می‌گیرد که می‌تواند منشأ نابرابری و تبعیض باشد. به علاوه اینکه نگرش اخیر و اساسی سازی مقررات طلاق به معنای نوعی سرسپردگی زن از مرد و تمایل مردانی است که به هر دلیلی اقدام به طلاق نموده و حقوق زوجه را نادیده می‌گیرند. به علاوه اینکه تبعیت زوجه از زوج می‌تواند کانون خانواده را نیز از هم بگسلد و زمینه هرج و مرج و تبعیض را نیز فراهم آورد.

بر مبنای همین آثار و تبعات ناشی از اساسی سازی مقررات طلاق، بررسی نصوص شرعی و قوانین و مقررات که منجر به نوعی نابرابری و تبعیض در نظام خانواده شده است، به شکل مؤثری می‌تواند قوانین و مقررات را به نقد بکشد و راهکاری مؤثر ارائه نماید. راهکاری که بتواند جایگاه زوجه را در نظام خانواده بهبود ببخشد، ارزش زن را فزونی ببخشد و از همه مهم‌تر حقوق و مسئولیت طرفین را به در نظر گرفتن خصائص جنسی، عقلی، روحی و روانی سامان ببخشد. پرداختن به مقررات و قوانین مرتبط با حق طلاق از جمله قانون مدنی و قانون حمایت خانواده به این دلیل است که موارد یاد شده ریشه در نصوص و متون دینی داشته و یا تعبیری از آنان برای شکل‌دهی به قوانین ارائه شده که نیازمند بررسی و مذاقه بیشتری است. به همین دلیل، دغدغه عمده پژوهش حاضر نقد و بررسی رویکرد اساسی مقررات طلاق است؛ یعنی وضعیتی که طلاق را عملاً از حالت حق خصوصی خارج و آن را در چارچوب نظم دولتی قرار داده است. ضمن این که مطالعه حاضر اهمیت موضوع را گوشزد می‌کند و مطالبه گری زنان را نیز برای داشتن حق طلاق مطرح و پایگاه عرفی این مطالبه گری را نیز مدنظر قرار می‌دهد.

۱. اساسی سازی مقررات حق طلاق

اساسی سازی مقررات حق طلاق ناظر بر نقش و مداخله حاکم یا نظام قضایی، مقررات حاکمیتی یا دولتی در زمینه امور مختلف از جمله امور خانواده نظیر طلاق، ازدواج و... است. در شرایط فعلی و در نظام حقوقی و مقررات جاری ایران، رابطه دولت و نهاد خانواده به یک رابطه دو سویه تبدیل شده است و با توجه به حوزه عمومی، خانواده از روابط متقابل خود با دولت یا جامعه تأثیر می‌پذیرد. بنابراین دولت در قالب یک نهاد عمومی با رفتارهای حمایت‌گرایانه خود در نهاد خانواده مداخله می‌کند؛ تدوین و تنظیم قوانین در نظام خانواده تحت عنوان قانون

حمایت از خانواده بخشی از این مداخله و اثرگذاری است (Javid & Mohajeri, 2018). از این جهت طلاق بیش از آنکه یک موضوع خصوصی و در حوزه امور خانواده در نظر گرفته شود، در صورت وقوع به عنوان یک موضوع عمومی و تابع مقررات دولتی و حقوقی می‌باشد. به همین دلیل در مواردی که طلاق به صورت توافقی یا تراضی طرفین نیز انجام می‌شود، آنان نیازمند مراجعه به دادگاه و اخذ گواهی عدم امکان سازش هستند و از این رویه مستثنی نشده‌اند. به موجب قانون اصلاح مقررات مربوط به طلاق در آبان ۱۳۷۱ از سوی مجمع تشخیص مصلحت نظام، رجوع به دادگاه و اخذ گواهی عدم امکان سازش برای ثبت طلاق در دفاتر اسناد رسمی در تمامی مواردی که زوجین قصد جدایی از یکدیگر دارد، مورد توجه قانونگذار قرار گرفته است (Balavi & Bayat Kometki, 2004).

این رفتارها بیش از هر چیز به دلیل نقش گسترده دولت در ایجاد قوانین و سلطه بر ابعاد مختلف زندگی انسان در کشورهای در حال توسعه است؛ یعنی اینکه سرمنشأ تصمیمات از سوی دولت است (Heywood, 2014). اما اساسی‌سازی مقررات طلاق دارای منشأ مهمی است و آن هم ریشه در رویکردهایی دارد که مرد را دارای حق طلاق تلقی کرده و سایر امور اداره خانواده را نیز ناشی از رفتار و کردار زوج در نظر می‌گیرد. بدین معنا با نظر افکندن در منابع فقهی و حقوقی این رویه قابل استنباط است که این مداخله نسبت به زوجه شدیدتر است، زیرا در نظم فعلی حتی اگر فی الواقع زوجه حق طلاق داشته باشد چه حق طلاق برگرفته از شرط ضمن عقد و چه حق طلاق مستند به عسر و حرج یا ترک نفقه در هر صورت باید با اجازه یا تنفیذ یا حکم دادگاه از این حق استفاده کند و خود را مطلقه سازد. اساسی‌سازی یعنی اینکه نهاد قدرت با توجیه نظم عمومی نسبت به اجرای تکالیف و حقوق توسط اشخاص، نظارت استصوابی داشته باشد. بر این مبنا، اساسی‌سازی مقررات طلاق دارای عناصر و ارکانی در فقه و حقوق اسلامی است که بدان‌ها پرداخته خواهد شد.

محدودیت طلاق به درخواست زن

از نحوه استدلال قائلین به حاکمیت اراده مرد در طلاق و در نهایت نظریه ایقاع در طلاق به آیات قرآن، می‌توان چنین برداشت نمود که طرفداران این رویکرد به سه دسته از آیات استناد کرده‌اند: نخست: دسته‌ای از آیات که در آن‌ها مردان، مخاطب احکام طلاق، واقع شده‌اند یعنی در بیان احکام طلاق، مردان مورد امر و نهی قرار گرفته‌اند. دوم: دسته‌ای از آیات طلاق که در آن‌ها از زن با صیغه «اسم مفعول» یا «ضمایر مفعولی» یاد شده است. (البته آیاتی هستند که مشتمل بر مفاد دسته اول و دوم هستند) سوم: آیاتی که بصورت غیرمستقیم به حاکمیت اراده مرد در طلاق، مربوط می‌شوند، به عبارت دیگر برداشت و تفاسیر مشهور فقها و مفسرین امامیه از آن‌ها منجر به شکل‌گیری نظریه ایقاع، در خصوص ماهیت طلاق و اختصاص آن به مردان شده است. در این دسته از آیات، ضمایری که در خصوص اجرای طلاق به کار رفته، «مذکر» و خطاب به زوج، استعمال شده‌اند که این مسأله خود به عنوان دلیلی بر حاکمیت اراده زوج در طلاق، انگاشته شده است. در این جا به برخی از این آیات اشاره می‌کنیم. در سوره احزاب آیه شریفه چنین فرموده است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که با (زنان) با ایمان ازدواج کرده و آن‌ها را قبل از نزدیکی کردن، طلاق دادید، عده (برای شما) بر آن‌ها نیست که بخواهید حساب آن را نگاه دارید، آنان را هدیه مناسبی دهید و به طرز شایسته‌ای رهایشان سازید» (احزاب آیه ۴۹).

یا در آیه ۲۳۱ سوره بقره نیز چنین آمده است: «و هنگامی که زنان را طلاق دادید، و به آخرین روز در عده رسیدند، یا به طرز صحیحی آن‌ها را نگاه دارید (و آشتی کنید)، و یا به طرز پسندیده‌ای، آن‌ها را رها سازید و آنان را به خاطر زیان رساندن و تعدی کردن، نگاه ندارید!... (آیه ۲۳۱ سوره بقره). در آیه دیگری از سوره بقره نیز به بحث ازدواج و مهر اشاره شده که استنادی برای تعیین آن توسط زوج و اختیار طلاق از سوی وی لحاظ شده است. در این آیه چنین آمده است: «و اگر آنان (زنان)، را پیش از آن که با آن‌ها تماس بگیرید و (آمیزش جنسی کنید)

طلاق دهید، در حالی که مهری برای آن‌ها تعیین کرده‌اید، (لازم است) نصف آن مقدار را که تعیین کرده‌اید (به آن‌ها بدهید) مگر این که، آن‌ها (حق خود را) ببخشند؛ یا (در صورتی که صغیر و سفیه باشند، ولی آن‌ها یعنی) آن کس که گره ازدواج به دست اوست، آن را ببخشد... (بقره، آیه ۲۳۷).

در این آیات، اجرای طلاق با افعال و ضمایر مذکر، به مردان نسبت داده شده که به صورت ضمنی مبین آن است که مرد، حق طلاق دارد و گرنه می‌بایست از «خطاب مشترک» استفاده شود یا «زنان» نیز مانند مردان، مورد خطاب واقع گردند (Mehrizi, 2011). بنابراین بخش قابل توجهی از متون و اصول حقوقی با عنایت به آیات و روایات و یا حتی با توجیهاتی عقلی در جهت حمایت از قانون خانواده، اساسی سازی را پی‌ریزی نمودند که به شکل قابل توجهی، محدودیت طلاق را برای زنان در پی داشته است.

اساسی‌سازی به لحاظ فقهی-حقوقی

احکام شریعت در اسلام نقش مهمی در زندگی سیاسی، اجتماعی و نظام حقوقی بر عهده دارند. این به دلیل جامعیت دین اسلام و ارائه برنامه برای همه ابعاد زندگی بشری است (Misbah Yazdi, 2011). به دلیل تسلط همین نگرش و همچنین ساختار خاص اجتماعی و فرهنگی که احکام اسلامی در بستر آن ارائه شدند، همواره حوزه عمومی در جوامع اسلامی تحت تأثیر احکام و آیین شریعت قرار داشته است که درباره احکام مرتبط با زنان نیز همین رویکرد دیده می‌شود. علت این رویکرد، جهان‌شمولی احکام شریعت و عدم ثبات ساختار زندگی اجتماعی انسان‌ها، نگرش حاکمیتی و حکومتی به فقه، پابندی به مقاصد شریعت و یک‌جهتی با نظام‌سازی فقه می‌باشد. بنابراین فقه با نگرشی فراگیر، موضوعات خصوصی نظیر طلاق و ازدواج را مشمول احکام شرع تلقی کرده و با استناد به اینکه مردان، قیم زنان هستند، این دیدگاه را به عرصه حقوقی نیز تسری بخشیده است. بر همین اساس، برخی نیز از منظر حقوقی به برتری مرد بر زن و محدودیت تصمیم‌گیری زن درباره طلاق توجه نشان دادند که برگرفته از تفسیر آیه «الرجال قوامون النساء» است. در همین راستا جست‌وجوی ریشه‌های فقهی و حقوقی اساسی‌سازی نیازمند مذاقه در تفاسیری است که از «قوام» و گستره آن ارائه شده است. به این دلیل که در خصوص مفهوم قوامیت از سوی مفسرین نظراتی ارائه شده که بطور خلاصه به چند نمونه مهم از آن‌ها اشاره می‌شود. برخی از فقها بر این باور هستند که ولایت مرد بر زن همانند ولایت والی بر رعیت است در امر و نهی به او (Tabarsi, 1997). یا در همین زمینه نیز آلوسی بر این باور است که مرد به طور مطلق در امور مختلف بر زن سلطه دارد (Alusi al-Baghdadi, 1963). بنابراین قوام بودن مرد و بر عهده گرفتن سرپرستی امور خانواده و زن نیز امری پذیرفته شده است که خود در موضوع دیگری نظیر طلاق، اختیاری به زوج نمی‌دهد. از این دیدگاهها چنین بر می‌آید که زن به مثابه کالایی در اختیار مرد است و به هر نحوی که نیازهای وی اقتضا کند، در آن مداخله نموده و حتی حق اختیار زن بعدی و یا طلاق را برای خود محفوظ می‌دارد. بنابراین قوامیت در امور خانواده به معنای سلطه کامل مرد بر زن و اهتمام به اداره امور تعبیر شده است. مکلف شدن مرد بر انجام امور زنان و اداره معاش (Tabatabai Yazdi, 1999)، نیز وجه دیگری از برتری مرد بر زن و قوامیت وی در خانواده می‌باشد.

برخی از فقها و مفسرین در ذیل این آیه پس از ذکر افضلیت مرد بر زن و سبب این افضلیت، مصادیق قوامیت مردان بر زنان را در دو حوزه اجتماع و خانواده در حقوق بر شمرده‌اند. بر همین اساس، حقوقی نیز برای مردان در نظر گرفته شده که شامل موارد زیر است و حق طلاق را به مرد اعطا نموده که پشتوانه دیدگاه اساسی‌سازی مقررات طلاق محسوب می‌شود. از جمله اینکه بیان شده است که وظیفه تأمین مهر، نفقه و مسکن برای زن و خانواده نیز در متون فقهی مورد توجه قرار گرفته است (Murwarid, 1993). به این دلیل که مرد از نظر اجتماعی و یا

تهیه نیازهای اساسی خانواده، وظیفه مهمی بر عهده دارد، هم در بحث اختیار وی برای داشتن زنان بیشتر و هم در بحث طلاق زن، از قدرت انتخاب بیشتری برخوردار است یا حتی اینکه اختیار مطلق را در اختیار دارد. بنابراین حق تعدد زوجات (Tabarsi, 1997) نیز بخش دیگری از تسلط مرد بر زن است که نتیجه منطقی آن، پذیرش حق اختیار طلاق برای مرد و محروم ماندن زن از این درخواست است. به عبارت دیگر، کمتر متون و دیدگاه فقهی را می‌توان مشاهده نمود که در حالت عادی، حق طلاق برای زن را مطرح کرده باشند، مگر در شرایطی که مرد، حدود شرعی و وظایف خود در قبال خانواده را رعایت نکرده باشد. در جای دیگری، حق ولایت و سرپرستی بر زن و مدیریت زندگی (Tabatabai) به عنوان وظیفه مرد در نظر گرفته شده که زن در آن دخالتی ندارد. همین شیوه از واگذاری امور به مردان به دلیل شرایط خاصی که نزول آیات و نصوص دینی ایجاد کردند، باعث شده تا محدودیت طلاق از سوی زوجه به دنبال این شیوه از نگرش پدید آید. تا جایی که حق طلاق و رجوع (Tabarsi, 1997) نیز به مرد واگذار شده است.

بدین ترتیب دیدگاه‌های فقهی در طول زمان باعث تقویت نگرش اساسی سازی طلاق به نفع زوج و ایجاد محدودیت برای تصمیم‌گیری زوجه در بحث حق طلاق شده است. این رویه توسط برخی دیگر از رویکردهای فقهی نیز تقویت شده است. از جمله جایی که بیان شده است: «زِيَادَةُ الْفَضْلِ عَلَيْهِنَّ بِالْعِلْمِ وَالْعَقْلِ وَ حُسْنِ الرَّأْيِ وَالْعَزْمِ» (Tabarsi, 1995). یا «فَضَّلَ اللَّهُ الرَّجَالَ عَلَى النِّسَاءِ فِي الْعَقْلِ وَالرَّأْيِ» (Tusi, 1989). موارد یاد شده هرچند دیدگاه غالب فقه امامیه نیستند، اما به هر حال نقش مهمی در اساسی سازی مقررات طلاق ایفا کردند. زیرا موارد اخیر الذکر بر ضعف و ناتوانی زن و سلب حق طلاق از وی در عرصه نظام‌های حقوقی اثرگذار بوده است. یعنی در مقابل توانایی و حق انتخاب زوج، ضعف در در تعقل و ادراک زنان را با عباراتی چون: «قَدْ وَرَدَ أَنَّ هُنَّ نَاقِصَاتُ عَقْلٍ وَ دِينٍ وَ الرَّجَالُ بَعْكَسُهُنَّ» (Alusi al-Baghdadi, 1963) مورد توجه قرار دادند.

این پیوند خاص باعث شده تا در تعریف طلاق نیز بر حق مرد در اتخاذ تصمیم جدایی مورد تأکید قرار گیرد و زن نقشی در آن ندارد. زیرا در تعریف طلاق آمده است: «طلاق یعنی انحلال دائم یا شرایط و تشریفات خاص از جانب مرد یا نماینده قانونی او» (Safaei, 2011). بنابراین طلاق در نظام حقوقی ایران، طلاق به عنوان امری مردانه و تابع مقررات حاکم از سوی دولت شناخته شده است. زیرا در وهله اول، تابع اراده مرد یا نماینده قانونی او بوده و سپس به حکم دادگاه انجام می‌شود. بنابراین اراده دادگاه و مرد به صورت توأمانی تشکیل دهنده اساسی سازی مقررات طلاق هستند که محدودیتی برای زنان نیز محسوب می‌شود.

حاکم بودن اراده مرد؛ همسو بودن با اساسی سازی مقررات طلاق

به طور کلی ازدواج، تابعیت، تعیین نام و اسم، یا اقامتگاه افراد و اهلیت در زمره احوال شخصیه در نظر گرفته می‌شوند (Langroudi, 2009). این احوال از منظر تقسیم‌بندی عمومی و خصوصی به عنوان حقوق خصوصی نیز شناخته می‌شوند که در واقع بیانگر احوال شخصی و حقوق و تکالیف فرد در خانواده و اجتماع است (Salehi, 2020) اما برحسب آنچه در حمایت از اساسی سازی حق طلاق مطرح شد و به پشتوانه آراء فقهی و دیدگاه‌های فقهی نیز حاکم شده است، طلاق در این نگرش، موضوعی عمومی (از حیث مداخله قضایی و دولت) در نظر گرفته می‌شود. زیرا در نهایت دستگاه قضایی و آنچه همسو با اراده مرد در طلاق است، به وقوع می‌پیوندد. این البته به جز موارد خاصی است که مرد به دلایلی قادر به انجام وظایف عرفی خود برای زوجه یا به طور کلی نظام خانواده نمی‌باشد.

مطابق ماده ۱۱۳۳ قانون مدنی مرد می‌تواند هر وقت بخواهد زن خود را طلاق دهد، که این ماده ناظر به موارد عادی طلاق است، مواردی نیز وجود دارند که علی‌رغم اراده و خواست مرد، به حکم دادگاه طلاق واقع می‌شود این نوع از طلاق بر اساس حکمت‌هایی که در الزام شوهر

به طلاق توسط دادگاه و قاضی وجود دارد و نیز ملاک موجود در روایات مربوط به اختیار حاکم در تفریق زوجین است (Hurr al-Amili, 1994) ضمن اینکه در مورد استتکاف شوهر از دادن نفقه و... تشریح شده است، همچنین گفته شده که طلاق قضایی، طلاقی است که حاکم به ولایت از زوج ممتنع یا عاجز از اجرای تکالیف زناشویی اجرا می‌نماید (Asadi, 2004). مطابق این تعریف، طلاق‌های به درخواست زوج، وکالتی و توافقی، خارج از طلاق قضایی می‌باشند.

دلایل مالی محدودیت طلاق زن و اساسی‌سازی مقررات

اساسی‌سازی مقررات طلاق یک دلیل دیگر هم دارد و آن هم به دلیل بر عهده گرفتن وظایف اقتصادی از سوی زوج است. این رویه عرفی باعث شده تا محدودیت‌های طلاق زوجه نیز بر وی تحمیل شوند. به عبارت دیگر، در طلاق، یک سری نتایج مالی وجود دارد که مرد ملزم به پرداخت آن می‌باشد، در واقع این مرد است که بررسی می‌کند آیا می‌تواند با پذیرش طلاق و جدایی از عهده پرداخت آن برآید یا نه؟ این موارد شامل: پرداخت مهریه زن، نفقه دوران عده، و هزینه حضانت فرزندان می‌باشد. بنابراین برای پرداخت و پذیرش این خسارت، مرد باید راضی باشد (Nouri, 1968). بنابراین استدلال می‌شود با توجه به اینکه مردان، مسؤول پرداخت نفقه، مهریه و حضانت فرزندان می‌باشند، حق طلاق نیز با آنان بوده و زوجه در این باره اختیار و مسؤولیتی ندارد. از طرفی دیگر، نگرش فقهی نسبت به زوج این موضوع را دامن زده است که مردان به دلیل کمال عقلی، حق طلاق منحصراً در اختیار آنان است و اساسی‌سازی مقررات طلاق نیز ریشه در همین نگرش دارد. بر مبنای نگرش فقهی، برتری مردان در تفکر، تعقل و ادراک در مقابل ضعف زنان در میدان‌های دانش و زندگی: فقها و مفسرین قدرت بالای مردان در تفکر، دوراندیشی، تعقل و ادراک را سبب قوامیت آنان، ذکر نموده و آن را با عباراتی نظیر: «کَمَالُ الْعَقْلِ، حُسْنُ التَّدْبِيرِ» (Fayz Kashani, 1997). بنابراین مردان به دلیل کمال در عقل، از قدرت تدبیر و اداره بهتری برخوردار هستند که همین نگرش به عرصه حقوقی و از جمله حق طلاق نیز تسری یافته است. دلیل این امر به طبیعت زن و مرد برمی‌گردد، زن تحت تأثیر عاطفه بوده و هرگاه عاطفه بر امور مهم غلبه یابد، موجب «ایراد ضرر» می‌گردد، اگر طلاق در اختیار زن باشد بدون سنجش عواقب آن، اقدام به طلاق می‌کند، اما مرد به خصوص به جهت این‌که برای ازدواج، متحمل هزینه‌هایی شده است، پیامدهای آن را می‌داند و نگران اوضاع فرزندان است، بیشتر اندیشه کرده و قبل از مبادرت به طلاق، نتایج آن را ارزیابی نموده و مضار و منافع آن را می‌سنجد و سپس تصمیم می‌گیرد.

در صورتی که زن خواهان طلاق باشد، لازم است که زن به محکمه مراجعه نموده و حکم دادگاه را اخذ نماید، حال آن‌که اگر شوهر، متقاضی طلاق باشد، مرد می‌تواند بدون مراجعه به دادگاه، زن خود را طلاق گوید. به نظر می‌رسد استدلال مشهور فقها مبتنی بر آن است که در شرایط عادی، طلاق به دست کسی باشد که بیشترین تاوان را می‌پردازد و اگر طلاق به دست زن باشد، دچار معایبی چون غلبه احساسات بر تعقل، متضرر شدن مرد و... می‌گردد.

۲. نقد اساسی‌انگاری مقررات طلاق

در شریعت اسلام اصل آن است که حق طلاق با مرد می‌باشد؛ به این شرط که روابط زوج با زوجه در جریان طبیعی خود پیش برود؛ به این معنا که مرد وظایف خود را در حق زن ادا کند و اگر قصد ادامه زندگی با او را ندارد، به خوبی او را طلاق دهد و از طلاق زوجه امتناع نکند. همچنین به آیه «وَمَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدَرَهُ وَعَلَى الْمُقْتَرِ قَدَرَهُ» در زمان طلاق عمل کند. اما در صورتی که رابطه زناشویی در مسیر طبیعی خود حرکت نکند؛ یعنی مرد قصد زندگی سعادتمندانه نداشته باشد و زن را رها کند و نسبت به او و انجام وظایفش بیخیال باشد و کوتاهی

کند؛ در این صورت زوج حق ندارد زن را بلا تکلیف نگه دارد و موجب آزار او باشد. در اینجا شارع حکیم به قاضی اجازه می‌دهد که مرد را مکلف به طلاق کند و باز اگر مرد طلاق را جاری نکرد، حاکم طلاق می‌دهد.

مرد می‌تواند با رعایت شرایط مقرر در ماده ۱۱۳۳ قانون مدنی مصوبه سال ۱۳۸۱ با مراجعه کردن به دادگاه تقاضای طلاق نماید. این ماده قانونی به این معناست که مرد هر زمان که بخواهد همسرش را طلاق بدهد، با مراجعه به دادگاه و ارجاع دادن اختلاف به داوری اقدام مصالحه و اصلاح بین زوجین خواهد نمود و در صورتی که سازشی میان زوجین به وجود نیاید، دادگاه گواهی عدم سازش به زوج خواهد داد و دفتر طلاق پس از دریافت این گواهی اقدام به اجرای صیغه طلاق و ثبت آن خواهد کرد (Safaei, 2011). از سوی دیگر، اساسی‌سازی مقررات طلاق و ایجاد محدودیت برای زوجه، به معنای حمایت قوانین و مقررات از تصمیم مرد برای طلاق است که در قالب ایقاعی عقد نکاح نمود یافته است. در این نگرش، اراده زوج بر این ایقاع حاکم است و طلاق یک عقد ایقاعی است؛ یعنی اینکه تشریفاتی که به اراده مرد واقع می‌شود (Katouzian, 2018). در ما نحن فیه قضیه کمی متفاوت خواهد بود، چرا که زن مالی را به مرد برای کسب رضایت او برای طلاق بذل می‌کند. با توجه به این نکته، ظاهراً باید از ایقاع فاصله گرفت و قائل به یک قرارداد و توافق اراده‌ها شد. به هر حال برخی از عالمان حقوق، این مقدار از نقش اراده زن را موثر در خروج طلاق از دسته ایقاعات نمی‌دانند. برخی از نگاه‌ها به نحوی است که هیچ‌گونه توجهی به اراده زن در طلاق ندارند. دلیل ایشان این است که در قانون مدنی طلاق با توافق و تراضی طرفینی پیش‌بینی نشده است و آن را از موجبات طلاق حساب نکرده، چراکه منشأ طلاق اراده مرد و حق و اختیار اوست و عدم رضایت زوجه تاثیری در موضوع نخواهد داشت (Safaei, 2011). ایراد سخن فوق این‌جاست که اگر اراده زن تاثیری ندارد چگونه مرد می‌تواند مال را به عنوان عوض به تملیک خود درآورد. پس بهتر است این‌گونه پاسخ دهیم که، تاثیر و اراده زن در وقوع طلاق را نمی‌شود نادیده انگاشت، زیرا یک رضای دوجانبه و طرفینی مطرح است؛ که بنابراین زوجه راضی به پرداخت مالی به عنوان عوض است که موجب و داعی رضای مرد به فک نکاح است و مرد در مقام عملی یک‌جانبه و حقوقی دست به اجرای صیغه طلاق می‌زند (Jafari Langroudi, 2014).

مستندات حق طلاق برای زن

زوج به عنوان توکیل به صورت مطلق و یا در موارد خاصی از طرف خود می‌تواند به زن حق طلاق بدهد و برای این‌که مرد از این حق و دادن وکالت به زن، صرف نظر نکند؛ یعنی به صورت وکالت بلا عزل درآید، این توکیل را به عنوان شرط ضمنی در یک عقد لازم قرار می‌دهند و به موجب این شرط، زن مطلقاً یا در موارد خاصی که تعیین می‌شود (مثل اعتیاد مرد، فساد اخلاقی و...) می‌تواند خود را مطلقه کند. بنابراین از نظر مقررات موجود، حق طلاق به صورت یک حق طبیعی برای زن وجود ندارد، اما به صورت یک حق قراردادی و تفویضی می‌تواند وجود داشته باشد. البته میان فقهاء در صحت چنین شرط ضمن عقدی اختلاف وجود دارد که بحث از آن خارج از این مقاله می‌باشد. اما طبق ماده ۱۱۱۹ قانون مدنی ایران، حق طلاق به صورت شرط ضمن عقد برای زن در نظر گرفته شده است. البته در احکام شریعت مقدسه اسلام نیز در مواردی حکم جواز فسخ نکاح به زوجه داده شده است؛ برای مثال شیخ طوسی پس از بحث از «عنه» می‌گوید؛ پس از آن که ناتوانی جنسی زوج ثابت شد، زن خیار فسخ دارد و بر این موضوع نیز ادعای اجماع نموده است (Tusi).

اساساً دین مبین اسلام در حالتی که مرد نسبت به وظایف و مسئولیت‌هایش در قبال زن کوتاهی کند و زوجه را مورد آزار و اذیت قرار بدهد، بنابر آیات قرآن، که جلوتر ذکر خواهیم نمود، حاکم اجازه دارد دخالت کند. این در یک فرض است و فرض دیگر نیز این است که زن به نوبه

خود از انجام تعهداتش در برابر زوج خودداری کند (Motahhari, 1995). ضمن اینکه در جواز درخواست طلاق زوجه میان فقهاء بحث و نظر وجود دارد؛ اما در مجموع برای این موضوع شرایطی را در نظر گرفته و ادله‌ای نیز از قرآن و سنت در این زمینه ارائه نموده‌اند. طبق تقریرات مرحوم آیت‌الله شیخ حسین حلی در رساله «حقوق الزوجه و آثارها الوضعیه»، در صورت تخلف شوهر از انجام وظایف خود به عنوان زوج (به صورت عام؛ مانند انفاق، همخوابگی، حسن معاشرت و...) چه منشاء تخلف قصور زوج باشد و چه قصوری در کار نباشد، و در صورتی که بقاء نکاح و ادامه زندگی زناشویی را دشوار نماید، شرع مقدس به زن این حق را می‌دهد که برای طلاق به حاکم رجوع کند و حاکم نیز شوهر را مجبور به طلاق خواهد کرد. حتی در صورت امتناع شوهر نیز حاکم خود به عنوان ولی ممتنع، زن را طلاق خواهد داد (Muhaqqiq Damad, 2006). بنابراین برخی مقررات برای بهبود شرایط به نفع زوجه و تعدیل اساسی‌سازی مقررات طلاق وجود دارد که در صورت توجه و عملی شدن می‌توانند زمینه را برای گذر از برخی نگرش‌های سنتی و خلاف حقوق زنان ایجاد نماید.

نتیجه‌گیری

به نظر می‌رسد راه‌های تحدید اراده مرد در طلاق، برخلاف نظر مشهور فقهای امامیه در نهایت و در مقام عمل منتج به شکل‌گیری تئوری جدید عدم حاکمیت مطلق اراده مرد در طلاق می‌گردد چنان‌که بیشتر تعلیل‌های فقهی و حقوقی مربوط به تحدید اراده مرد در طلاق در راستای توجیه نظر مشهور فقه امامیه بوده است تا آن‌که صبغه فقهی و استدلالی داشته باشد، زیرا این امر که در ابتدا برای مرد در طلاق، قائل به حاکمیت مطلق اراده وی شویم و سپس به انحاء مختلف در صدد محدود نمودن این اراده باشیم، رویکردی بحث برانگیز بوده و بدیهی است که با پذیرش نظریه عدم حاکمیت مطلق اراده مرد به استناد ادله فقهی، دیگر نیازی به توجیهات مزبور نخواهد بود و تئوری مزبور کاملاً موافق با خواست و اراده واقعی شارع بوده و موارد تحدید اراده مرد در طلاق نیز به عنوان استثناء محسوب نخواهد شد. از سوی دیگر، توجه به آثار و تبعات مثبت و منفی هر مسأله فقهی از وظایف خطیر فقیه می‌باشد، وی می‌بایست در مقام صدور فتوا به انطباق فتوای خویش با قواعد مسلمی چون «لاضرر» و «لاخرج» توجه داشته باشد. همچنان که ایقاعی بودن طلاق نیز نشأت گرفته از همین رویکرد و تقویت‌کننده اساسی‌سازی مقررات طلاق است.

از آثار نظریه عدم حاکمیت مطلق اراده مرد در طلاق، می‌توان به اثبات نقش اراده زوجه در برخی از اقسام طلاق، اشاره نمود، این مسأله خود واجد تبعات مثبت و منفی خاصی می‌باشد به نظر می‌رسد همان‌گونه که سوء استفاده از حق طلاق از ناحیه مردان، می‌تواند منتج به آثار زیانباری برای افراد و جامعه گردد، از ناحیه زنان نیز چنین خطری قابل پیش‌بینی است که البته جهت مقابله با این آسیب راهکارهای حقوقی و غیرحقوقی وجود دارد که از راهکارهای حقوقی آن عبارتند از: تقویت نقش و جایگاه قضات زن در محاکم خانواده، نظارت جدی بر عملکرد نهاد مشاوره و مقابله با اشکال صوری فعالیت این نهاد در راستای پوشاندن لباس واقعیت بر کارکرد آن و همچنین نظارت دقیق بر صدور گواهی عدم سازش و تأکید بیشتر بر آن در صدور احکام طلاق.

علاوه بر این، از راهکارهای غیر حقوقی نیز می‌توان به فرهنگ‌سازی، مباحث اخلاقی، توجه به ارزش‌های انسانی و تکالیف زندگی مشترک در جهت ممانعت از شیوع طلاق از سوی زنان در جامعه اشاره نمود. از نتایج این رویکرد می‌توان به ممانعت از طلاقهای بدون علت و سبب یا طلاقهای از روی تنوع‌طلبی (از سوی هر یک از زوجین) و بطور کلی جلوگیری از شیوع طلاق در جامعه اشاره نمود، بعلاوه با پذیرش عدم حاکمیت مطلق اراده زوج به استناد قواعدی چون «لاضرر» و «نفی عسر و حرج» برخی از حقوق زن احیا گردیده و دیگر مجبور به تحمل بار زندگی مشترکی نخواهد بود که در آن نیازهای مختلف وی برآورده نشده و حدود الهی نیز در آن رعایت نمی‌گردد. در این صورت اساسی‌سازی

مقررات طلاق، معطوف به ملاحظه به حق زن و حمایت قانونی از وی خواهد شد که به معنای احیای حقوق بنیادین زوجه در اسلام و گامی برای استواری نظام خانواده خواهد بود.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

حامی مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

EXTENDED SUMMARY

The study critically examines the constitutionalization of divorce regulations in Iran, with a focus on the legal and jurisprudential factors that limit a wife's ability to obtain a divorce. It begins by situating marriage as a sacred institution within Islamic thought, characterized by mutual rights and duties between spouses, yet often governed by laws that disproportionately empower men in marital dissolution. The constitutionalization of divorce regulations, as framed in this work, refers to the embedding of divorce in a framework of state-centric, public-law authority that both prioritizes and protects a husband's unilateral right to dissolve the marriage, while significantly restricting a wife's ability to do the same. The article grounds this critique in an exploration of Islamic jurisprudential interpretations, statutory provisions, and judicial practices that converge to produce these imbalances. For instance, the authors identify that even in situations where contractual clauses or statutory grounds, such as *nushūz* by the husband, could justify a wife's petition for divorce, judicial permission remains an unavoidable prerequisite, thereby reinforcing systemic inequity (Balavi & Bayat Kometki, 2004; Heywood, 2014; Javid & Mohajeri, 2018). These legislative and procedural barriers are traced back to Qur'anic exegesis and classical fiqh, where divorce is typically constructed as a male prerogative supported by the broader concept of *qiwāma* (male guardianship), with specific commentators likening a husband's authority over his wife to that of a ruler over subjects (Alusi al-Baghdadi, 1963; Tabarsi, 1997). This framing inherently positions the wife as subordinate, reinforcing the structural foundation upon which modern statutory constraints rest.

From a jurisprudential perspective, the paper details how traditional fiqh's integration into statutory law entrenches male dominance over marital termination. The Qur'anic verses addressing divorce often employ masculine grammatical forms, which jurists interpret as explicit legislative intent to vest the power of divorce in men (Mehrizi, 2011). These interpretations are further bolstered by theological premises that men are better equipped for decision-making due to superior rational faculties and economic responsibilities (Misbah Yazdi, 2011; Murwarid, 1993; Tabatabai Yazdi, 1999). This theological and socio-economic rationale underpins statutory provisions such as Article 1133 of Iran's Civil Code, granting husbands near-unrestricted divorce rights, while relegating wives to limited, conditional access, often contingent on proving harm, neglect, or contractual stipulations (Asadi, 2004; Hurr al-Amili, 1994). The article critiques how this legal environment transforms what should be a private contractual right into a public-law construct, heavily mediated by state institutions yet still ultimately serving male authority. Furthermore, the authors explore how

economic obligations such as *mahr*, *nafaqah*, and child custody expenses are mobilized as arguments to justify male control over divorce, presuming that those who bear the financial burdens should also retain unilateral dissolution rights (Fayz Kashani, 1997; Nouri, 1968). This intertwining of economic, theological, and legal justifications consolidates a patriarchal model that normalizes gendered disparities in divorce proceedings.

The analysis also engages with the critiques of the *iqā'*-based characterization of divorce. In prevailing Iranian jurisprudence, divorce is categorized as an *iqā'*—a unilateral legal act initiated by the husband (Katouzian, 2018). This classification inherently sidelines the wife's agency, except in instances of *khul'* divorce, where she may offer financial compensation to secure the husband's consent (Safaei, 2011). Even here, the dominant view minimizes the wife's role, framing her contribution as insufficient to alter the *iqā'* nature of the act (Jafari Langroudi, 2014). The paper problematizes this framework by pointing out its inconsistency: if the wife's consent and financial offering are essential to effectuate certain types of divorce, then her role cannot be dismissed as merely ancillary. The authors further note that Islamic legal scholarship contains precedents that recognize a woman's right to seek dissolution under specific circumstances, such as sexual incapacity of the husband (Tusi) or persistent neglect (Motahhari, 1995), yet these remain exceptions rather than normatively integrated rights. These exceptions reveal an undercurrent within Islamic law that could support broader female divorce rights if reinterpreted through an equity-focused lens. Nevertheless, the persistence of male prerogative in both fiqh and statutory law indicates a deliberate preservation of patriarchal privilege under the guise of doctrinal fidelity and societal stability.

In deconstructing the financial rationales for limiting female-initiated divorce, the article highlights the flawed assumption that emotional decision-making incapacitates women from responsibly exercising divorce rights. The jurisprudential narrative often depicts women as driven by transient emotions, in contrast to men's purportedly rational and deliberative approach (Fayz Kashani, 1997). This stereotype is compounded by the argument that men, having invested materially in the marriage, are inherently more cautious about its dissolution. Such reasoning not only ignores women's economic contributions but also legitimizes a system where their agency is subordinated to paternalistic control. The authors argue that this legal-economic nexus reflects broader structural inequalities in Iranian family law, where the state's role is paradoxical: while claiming to protect family unity, it operationalizes mechanisms that sustain male dominance in both private and public spheres. Moreover, by embedding divorce within public-law processes—requiring court-issued *gawāhi-ye 'adam-e emkān-e sāzeš* (certificate of irreconcilability)—even consensual separations are filtered through state approval, entrenching bureaucratic oversight without addressing the gendered asymmetry at its core (Balavi & Bayat Kometki, 2004).

The paper proceeds to critique the doctrinal and statutory entrenchment of male unilateralism in divorce by proposing interpretative and legislative reforms that would rebalance spousal rights. It draws on the Islamic legal principles of *lā ḍarar* (no harm) and *naḥī al-ḥaraj* (removal of undue hardship) to argue for limiting absolute male authority in divorce. These principles, the authors contend, provide a legitimate theological basis for granting wives more substantive agency, particularly in cases of harm, neglect, or abuse. The authors further advocate for enhancing judicial recognition of contractual clauses granting wives divorce rights, strengthening female representation in family courts, and enforcing meaningful oversight over mediation and conciliation processes. Such measures would shift the focus from preserving male privilege to protecting the well-being and autonomy of both spouses. The article also acknowledges the potential risks of expanding female divorce rights, such as opportunistic or impulsive dissolutions, but maintains that these can be

mitigated through targeted legal safeguards rather than blanket restrictions. By reframing divorce as a mutual right rather than a gendered privilege, the proposed reforms aim to align Iranian family law with both Islamic principles of justice and contemporary human rights norms.

In conclusion, the study underscores that the constitutionalization of divorce regulations in Iran represents a complex interplay of jurisprudential tradition, statutory codification, economic rationale, and state intervention, all converging to reinforce male dominance in marital dissolution. While rooted in classical Islamic jurisprudence, this framework has been selectively interpreted and institutionalized in ways that perpetuate structural gender inequality. The authors argue that dismantling these inequities requires both doctrinal reinterpretation and legislative reform, informed by principles inherent within Islamic law itself. By foregrounding the wife's agency, embedding equitable safeguards, and recalibrating the state's role from guardian of male privilege to protector of spousal equality, the legal system can move toward a more balanced and just approach to divorce that upholds the dignity and rights of all parties involved.

References

- Alusi al-Baghdadi, S. M. (1963). *Bulugh al-Arab fi Ma'rifat Ahwal al-Arab* (2nd ed.). Dar al-Kitab al-Arabi.
- Asadi, L. S. (2004). Judicial Divorce. *Islamic Jurisprudence and Law Quarterly*(36).
- Balavi, M., & Bayat Kometki, M. (2004). Consensual Divorce: Private Domain or Public Sphere? *Family Research Quarterly*, 4(1), 583.
- Fayz Kashani, M. M. (1997). *Al-Asfi fi Tafsir al-Qur'an* (1st ed., Vol. 1). Islamic Media Office.
- Heywood, A. (2014). *Politics*. Nashr-e Ney.
- Hurr al-Amili, M. i. a.-H. (1994). *Wasa'il al-Shi'a ila Tahsil Masa'il al-Shari'a* (2nd ed., Vol. 2, 20-22). Ahl al-Bayt Foundation for Reviving Heritage.
- Jafari Langroudi, M. J. (2014). *Family Law* (1st ed.). Ganj-e Danesh.
- Javid, M. J., & Mohajeri, M. (2018). Foundations of State Intervention in the Family Institution in Iran's Legal System. *Women and Family Council Quarterly*, 21(82), 7-34.
- Katouzian, N. (2018). *Family Law* (3rd ed., Vol. 1). Sahami Publications.
- Langroudi, M. J. (2009). *Comprehensive Legal Terminology*. Ganj-e Danesh.
- Mehrizi, M. (2011). *The Personality and Rights of Women in Islam* (3rd ed.). Scientific and Cultural Publications.
- Misbah Yazdi, M. T. (2011). *A Brief Overview of the Theory of Guardianship of the Jurist*. Imam Khomeini Educational and Research Institute.
- Motahhari, M. (1995). *The System of Women's Rights in Islam* (19th ed.). Sadra Publications.
- Muhaqqiq Damad, M. (2006). *Jurisprudential Analysis of Family Law*. Islamic Sciences Publishing Center.
- Murwarid, A. A. (1993). *Al-Yanabi' al-Fiqhiyya*. Dar al-Turath al-Ihya.
- Nouri, Y. (1968). *The Rights and Limits of Women in Islam* (4th ed.). Shams Library Publications.
- Safaei, S. H. (2011). *Family Law: Marriage and Its Dissolution*. University of Tehran Press.
- Salehi, S. S. (2020). Conflict of Laws in Personal Status Matters: Marriage, Divorce, Wills, and Inheritance. *Contemporary Jurisprudence and Law Quarterly*, 6(12).
- Tabarsi, S. A. A. a.-F. i. a.-H. (1995). *Majma' al-Bayan fi Tafsir al-Qur'an* (Vol. 2-3). Al-A'lami Foundation.
- Tabarsi, S. A. A. a.-F. i. a.-H. (1997). *Tafsir Jawami' al-Jami'* (1st ed., Vol. 1). Islamic Publishing Institute.
- Tabatabai, S. M. H. *Al-Mizan fi Tafsir al-Qur'an* (Vol. 1, 2, 4-5). Teachers' Society Publications.
- Tabatabai Yazdi, S. M. K. i. A. a.-A. (1999). *Hashiyat al-Makasib* (Lithograph ed., Vol. 1). Ismailian Publishing.
- Tusi, A. J. f. M. i. a.-H. *Al-Nihaya fi Mujarrad al-Fiqh wa al-Fatawa*. Quds Muhammadi Publications.
- Tusi, A. J. f. M. i. a.-H. (1989). *Al-Tibyan fi Tafsir al-Qur'an* (1st ed., Vol. 3). Islamic Media Office.